

## آیا رضاشاه شخصیتی ملی بود؟

امید بهرنگ

این نوشتار در پاسخ به دو پرسش مهم نگاشته شده که به تازگی یکی از دوستان طرح کرد. او که مطالعه گسترده ای در ارتباط با دوره رضاشاه دارد و با اسناد جدیدی که در زمینه تضادهای رضاشاه با دولت انگلیس منتشر شده، کاملاً آشناست، پرسید: چرا کمونیستها رضاشاه را شخصیت ملی نمی دانند؟ اگر واقعیات خلاف تئوری های پیشین جنبش کمونیستی باشد که او را نوکر انگلیس می دانستند، چه باید کرد؟

\*\*\*\*\*

اول از پرسش دوم شروع کنیم. روشن است که اگر تئوری خلاف واقعیت باشد، باید کنارش گذاشت. اگر زمانی یک تئوری منطبق بر واقعیت بوده اما امروزه نیست باید از خیرش گذشت. اگر عناصری از آن نادرست است باید تصحیح اش کرد و اگر نیاز به تئوری جدیدی است باید کشفش کرد و البته نسبتش با دانش انباشت شده قبلی را به لحاظ انسجام منطقی نشان داد؛ تداوم و گسست از تئوری های پیشین را مستدل کرد و سرانجام شناخت از یک پدیده را تکامل و گسترش داد.

این متد ضروری است زیرا تئوری ها بازتاب واقعیت اند. البته به شرطی که درک محدودی از واقعیت نداشته باشیم و درک یک جانبه، مکانیکی و تک خطی نیز از "بازتاب" نداشته باشیم. تئوری ابزاری برای درگیر شدن انسان با واقعیت است. در نتیجه همواره نقطه عزیمت، واقعیت عینی است. واقعیت به معنای امری تضادمند و مدام در حال حرکت. امری که موجب آن می گردد که شناخت ما از آن نسبی باقی بماند نه مطلق. هرگز نمی توان تمام واقعیت را در یک مقطع معین درک کرد. شناخت آدمی نمی تواند در مورد یک پدیده کامل باشد. همواره جنبه هایی از واقعیت که مدام در حال تغییر است، ناشناخته باقی می ماند. اما در هر لحظه یا مقطع معین می توان حقایقی را کشف کرد. به این معنا که در مجموع به درستی واقعیت عینی را در قالب تئوری های صحیح منعکس کرد.

اصل اساسی این است که انسان باید همواره جستجوگر حقیقت باشد و هر سمتی که حقیقت روان است، به دنبالش رود. در این راه نیز نباید مصلحت گرایانه عمل کند و منافع قسمی یا لحظه ای را در نظر گیرد. حقیقت، حقیقت است حتی اگر به زیان کمونیست ها باشد. در هر شرایطی کشف حقیقت به نفع کسانی است که به دنبال تغییر جهان مادی هستند.

از این زاویه باید به موضوع ملی بودن یا نبودن رضاشاه (و کلاً "خدماتش") نگریست. به ویژه آن که به دلیل برخی برخوردهای مصلحت گرایانه سیاسی قبلی جنبش چپ، بر حقیقت یا جوانبی از حقیقت سرپوش گذاشته شد. مسئله صرفاً انتشار اسناد جدید از کشمکش های رضاشاه با دولت انگلیس نیست. مسئله این است که در گذشته نیروهایی چون حزب توده (که کل جنبش چپ حتی در دوره های بعدی به درجات متفاوت تحت تأثیر متد و تئوری هایش قرار داشتند) فکر می کردند اگر بگویند فلان "اقدام مثبت" را رضاشاه انجام داد، به او امتیاز داده می شود. این کار معمولاً تحت این عنوان صورت می گرفت که نباید به یک مستبد امتیاز داد. این مسئله در سطحی دیگر در برخورد به اصلاحات ارضی محمد رضاشاه در سال ۱۳۴۲ نیز خود را نشان داد. البته این رفتار و متد پایه تئوریک خود را داشت. اغلب کمونیست ها تحت تأثیر تئوری اقتصاد سیاسی موسوم به "بحران عمومی" قرار داشتند که توسط کمینترن فرموله شده بود. (۱) بر مبنای این تئوری "امپریالیسم نه می خواهد و نه می تواند نیروهای مولد را رشد دهد" در نتیجه همواره مدافع روابط اقتصادی - اجتماعی عقب مانده پیشا سرمایه داری در جوامع تحت سلطه است و نمی تواند تغییرات مهمی در این روابط بوجود آورد. این تئوری مانع از آن شد که کمونیست های به خوانش درستی از واقعیت دست یابند. بسیاری بر مبنای "نیت امتیاز ندادن به دشمن و سازشکاران" از چنین تئوری های نادرستی دنباله روی کردند. البته نباید فراموش کرد که

حزب توده از آن ور بام به این ور افتاد و تحت لوای "راه رشد غیر سرمایه داری" به دفاع از دستاوردهای "انقلاب سفید شاه و ملت" پرداخت و بر پایه رشد حاصله بر بوق سازش با نظام شاه دمید.

در هر صورت فقدان تئوری و رویکرد درست، عواقب منفی خود را ببار آورد. به گونه ای که امروز شعار "رضاشاه روحت شاد" به دروسی برای جنبش انقلابی و کمونیستی بدل شد.

فزون بر این باید توجه داشت که دانش همگانی در مورد دوره رضاشاه نیز افزایش یافت. چه از زاویه رویت بیشتر زوایای پنهان آن دوره تاریخی و همچنین دیگر موارد مشابه در سایر نقاط جهان و مهمتر از آن درک پیشرفته تری که در زمینه چگونگی کارکرد سیستمی جهانی به نام سرمایه داری - امپریالیستی حاصل شده است. با نگاه امروز بهتر از قبل می توان و باید به واقعیات تاریخی و معضلات باقی مانده از گذشته برخورد کرد و به درک عمیقتر و همه جانبه تری از آن واقعیات دست یافت.

رضاشاه اقدامات "مثبتی" در زمینه مدرنیزه کردن جامعه در عرصه زیربنا و روبنا انجام داد. کلمه مثبت را در گیومه می گذاریم نه به سبب آنکه اخلاقی اش کنیم یا غیر مستقیم بگوییم منفی بود بلکه "مثبت" را باید بر بستر تاریخی و ضرورت های پیشروی آن دوره از تاریخ ایران و جهان قرار داد؛ به نسبت آنچه در آن مقطع برای بشر امکان پذیر بود، مورد قضاوت قرار داد. برای مثال نسبت به انقلاب اکتبر که چهره روسیه را تغییر داد و افق نوینی جلوی روی بشریت گشود. به ویژه چهره جمهوری های آسیایی که شرایط اقتصادی - اجتماعی شان بیشتر مشابه ایران بود، در اثر آن انقلاب به کلی دگرگون شد.

در جریان انقلاب اکتبر، جمهوری های آسیایی به رهائی ملی دست یافتند، سلطه تزاریسیم و طبقات ارتجاعی را برانداختند. در فاصله کوتاهی دست شریعت و روحانیون، خوانین و روسای قبایل از زندگی مردم کوتاه شد. عقب ماندگی ها اقتصادی و فرهنگی به چالش گرفته شد، مناسبات فئودالی سرنگون شد و اشکال تعاونی و همکاری میان مردم گسترش یافت، زن و مرد از لحاظ حقوقی برابر اعلان شدند، حجاب و برقع بدور افکنده شد، برای نخستین بار فرهنگ مترقی بومی و آموزش زبان مادری مورد حمایت قرار گرفت، میان ملیت های مختلف دوستی و برابری برقرار شد. قطعاً این راهگشایی های تاریخی با خطاهای فرعی نیز همراه بود. نه این خطاها و نه بعدها احیا مجدد سرمایه داری در این مناطق از حقانیت این اقدامات تاریخی و افقی که این جوامع در آن مقطع پیشروی بشریت قرار دادند، ذره ای نمی کاهد.

نباید فراموش کرد که وظیفه اصلی رضاشاه مقابله با تحقق این افق بود. او با سرکوب جنبش های آزادیبخش - مشخصاً جمهوری گیلان - و خون ریزی از پیکر مردم مانع از آن شد که ضرورت های زمانه به آزادی بدل شوند.

مسئله نفی اقدامات "مثبت" رضاشاه نیست. باید قبول کرد که چنین اقداماتی (علیرغم هر محدودیت و نواقصی که داشت) انجام شد. آنچه مهم است توضیح دلایل انجام آن بر بستر شرایط اقتصادی - اجتماعی معین است. برای نمونه می توان به یک مورد تاریخی در آمریکا اشاره کرد. موردی که از زاویه چگونگی رویکرد به این قبیل مسائل آموزنده است. در کتاب "کمونیسم نوین" (۲) اشاره می شود که چگونه دیوان عالی ایالات متحده، در سال ۱۹۵۴ علیه جداسازی مدارس سیاه پوستان از سفید پوستان رأی داد و فرمان ادغام مدارس سیاه و سفید را صادر کرد. حتی دولت فدرال برای مقابله با نژادپرستان سفیدپوست که مانع از ورود دانش آموزان سیاه به مدرسه شده بودند به یکی از شهرهای ایالت آرکانزاس ارتش اعزام کرد. کتاب با اشاره به این واقعه تلاش می کند که تحلیل کند چرا این قانون تصویب شد و به طور کلی چرا جنبشی در دفاع از حقوق مدنی سیاه پوستان در دهه ۵۰ و ۶۰ میلادی در آمریکا بپاخواست. در این تحلیل با دینامیک های نظام سرمایه داری که موجب تغییرات مهم در زیربنا و روبنای جامعه آمریکا شد، آشنا می شویم. اینکه چگونه پس از جنگ جهانی دوم موقعیت اقتصادی اجتماعی سیاهان که عمدتاً در منطقه ای موسوم به "کمر بند جنوب" مستقر بودند تغییر اساسی کرد. به دلیل رشد نیروی مولد در حین جنگ (و بعدها بکارگیری ماشین آلات سنگین در کشاورزی) اقتصاد نیمه فئودالی این منطقه دچار فروپاشی شد. مضاف بر این دیگر نمی شد به سربازان سیاه پوستی که در جنگ جهانی دوم شرکت بسزایی داشتند، مانند گذشته به لحاظ قانونی به عنوان شهروند درجه دوم برخورد کرد. همچنین در مقابله با رقیبی به نام شوروی نمی شد از اشکال آشکارا زشت تبعیض نژادی دفاع کرد و به مقابله با مبارزه مهم و هر دم رشد یابنده توده های سیاه پرداخت. همه این عوامل پایه ای برای تغییرات وسیعتر در جامعه - منجمله تغییرات در

حیطه قانون - شد. البته آن زمان نیز در میان کمونیست های آمریکایی کسانی بودند که چشم بر این واقعیات بسته بودند و می گفتند هیچ چیز تغییر نکرده است.

رویکردی علمی است که قبل از هر چیز به واقعیت همانگونه که هست، برخورد کند، از سطح به عمق رود و به تجزیه و تحلیل از محرک های پایه ای بپردازد. روشن است که تنها با درک این محرک ها می توان در مورد نقشی که افراد ایفا کردند، قضاوت درست کرد. اعمال، رفتار و کردار فرد را بر بستر اوضاع اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی - سیاسی در برهه تاریخی معین می توان دریافت. این در مورد تمامی شخصیت های سیاسی در تاریخ صدق می کند. حتی اگر تأثیرگذارترین شخصیت تاریخ بوده باشد. با این مقدمه برگردیم به پرسش اول:

### آیا رضاشاه شخصیتی ملی بود؟

برای رسیدن به زبان مشترک، نخست باید تکلیف مفهوم ملی را روشن کنیم. ملی در فرهنگ لغات فارسی به معنای منسوب به ملت (گاه دولتی) و طرفدار ملت ذکر شده معنای میهنی و مردمی هم می دهد. در ادبیات سیاسی ایران نیز به معنای کسی است که وابسته به قدرت خارجی نبوده، مزدور و نوکر بیگانگان نباشد. همه این معادل ها، علیرغم زاویه هایی که با یکدیگر دارند یکسان انگاشته می شوند. این تعاریف عمدتاً در مواجهه با واقعیت های دوران انقلاب مشروطه فرموله شدند. در برابر دخالت های مستقیم و غیرمستقیم قدرتهای خارجی و افشای عوامل آنها محتوای خاصی یافتند. در مقابل روسوفیل ها و انگلوفیل هایی که در اواخر دوران قاجار پرچم روس و انگلیس را بر سر درخانه های خود می آویختند. سرسپردگی به قدرت های خارجی به مرور معنای مزدوری و نوکری مستقیم به خود گرفت؛ نوکری گوش به فرمان یا "سگ زنجیری" که بی چون و چرا مجری اوامر ارباب است و هیچ تضادی با آنان ندارد. این امر ناظر بر فضای روحی - روانی بود که دخالت های مدام قدرتهای خارجی در امور داخلی (مانند کودتای محمد علیشاه، کودتای سید ضیا و رضاخان، کودتای ۲۸ مرداد و انواع و اقسام اشغالگری های نظامی دیگر) در جامعه و به طور کلی عملکرد استعمار کهنه و نو در ایران و جهان بیار آورده بود. بر این بستر روحی - روانی، تقلیل گرایی اتفاق افتاد و معضلات و پیچیدگی های جهان ساده شدند.

واقعیتی است که ایران در اواخر قرن ۱۹ همانگونه که لنین تحلیل کرد به دلیل رقابت های میان قدرت های امپریالیستی هیچگاه بدل به مستعمره نشد و همواره نیمه مستعمره باقی ماند. علیرغم اینکه پادشاهان قاجار چشم به قدرت های امپریالیستی داشتند، استقلال سیاسی نسبی یکی از ویژگی دستگاه دولتی ملوک الطوائفی قاجار در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست بود. اگر بخواهیم تاریخی نگاه کنیم دولت رضاشاه میراث دار این "استقلال نسبی" شد و ایران مجدداً در چارچوب نوینی کماکان نیمه مستعمره باقی ماند. منظور از چارچوب نوین تغییرات عظیمی است که بعد از جنگ جهانی اول در عرصه تجدید ساختار سرمایه در عرصه بین المللی صورت گرفت و به اشکال نوینی از سلطه سیاسی - اقتصادی امپریالیسم و به اشکال نوینی از اتحاد های طبقاتی در حاکمیت به رهبری بورژوازی بوروکرات - کمپرادور و .... پا داد. اگر از این زاویه بخواهیم در مورد "استقلال" دولت رضاخان از قدرتهای خارجی قضاوت کنیم امتیاز چندانی نصیب رضاشاه نخواهد شد. به یک معنا او تکیه داشت بر همان میراث دولت قاجار و مستعمره نبودن ایران. بگذریم از تأثیرات انقلاب مشروطه که علیرغم شکست، اثرات اجتماعی ژرفی بر ذهنیت توده ها، منجمله حاکمان ایجاد کرده بود. هر نیروی سیاسی که به قدرت دست می یافت نمی توانست این تأثیرات را نادیده انگارد.

تا جایی که به جنبش کمونیستی بر می گردد، ملی بودن معنایی جز رهایی از سلطه خارجی - رهایی از سلطه اقتصادی و سیاسی امپریالیسم - نداشت. رهایی ملی به این معنا که کشورهای تحت سلطه از حق برابر دمکراتیک در برابر کشورهای امپریالیستی برخوردار شوند. حقی که فی المثل چین انقلابی در سال ۱۹۴۹ تحت رهبری مائو توانست بدون قید و شرط بدان دست یابد و اما هند "مستقل" تحت رهبری گاندی با قید و شرط های بسیار بدان دست یافت و به یک معنا در زمینه رهایی ملی ناکام باقی ماند.

جنبش کمونیستی در عین اینکه برای حل مسئله ملی معتقد به راه حل های طبقاتی متفاوت بود، بین مفهوم ملت و خلق نیز تمایز قائل شد. خلق کسانی بودند که در انقلاب منفعت داشتند ولی ملت شامل بورژوازی ملی نیز می شد. یعنی بورژوازی که وابسته نیست، در نوسان است و بسته به شرایط می تواند در موضع طرفداری یا خنثی بودن یا ضدیت با انقلاب قرار گیرد. البته گرایش قدرتمندی نیز بود که کمپرادور - فنودال ها را که عامل و متحد امپریالیسم بودند اساساً جز ملت به حساب نیاورند. این خط مشی عمومی به مرور و با کسب تجارب تاریخی بیشتر فرموله شد. پایه های اولیه

آن توسط لنین در کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی در گزارش کمیسیون ملی و مستعمراتی طرح شد و سرانجام توسط مائو تکامل یافت و در انقلاب چین بکار بسته شد و موفقیت نیز ببار آورد.

اگرچه مائو در جریان انقلاب چین در یک دوره ای از تضاد میان دشمنان (میان امپریالیستها با یکدیگر، میان دار و دسته های فئودالی با یکدیگر و همچنین میان تضاد کمپرادور - فئودال هایی که با ژاپن تضاد داشتند) به حداکثر سود جست. اما گرایش عمومی جنبش کمونیستی این بود که تضادی واقعی میان "نوکر و ارباب" موجود نیست. اگر هم تضادی میان بخش هایی از بورژوازی با امپریالیستها موجود باشد، لابد خصلتی ترقیخواهانه دارد. در این زمینه نیز اغلب به استالین استناد می شد که زمانی از خصلت ترقیخواهانه تضاد امیر افغان با امپریالیسم انگلیس یاد کرد و وی را به طور عینی در صف اردوگاه سوسیالیسم قرار داد. برخی محدودیت های سیاسی نظری در زمینه ارزیابی از تضاد میان "ارباب و نوکر" جنبش کمونیستی را با مشکلات و انحرافات معینی روبرو کرد.

دیگر نمی توان ظهور پدیده بنیادگرایی دینی (از قبیل خمینی و داعش) و تقابل شان با قدرت های امپریالیستی و همچنین سرکشی هردم فزاینده این یا آن نوکر سیستم (مانند صدام و اردوغان و چاوز و ...) در برابر این یا آن قدرت امپریالیستی را با جنبه های نادرست نظریه های پیشین و محدودیت های تاریخی که آن تئوری ها دچارش بودند، توضیح داد. (۳) حتی با تأکید صرف بر عناصر درست تئوری های پیشین - برای مثال تأکید بر نکته ای که لنین در نقد پان اسلامیت ها و ماهیت ارتجاعی تضادشان با امپریالیسم بیان کرد - نمی توان رویدادهای جاری جهان کنونی را توضیح داد. نیاز به دستگاه مفهومی جدید است.

اقتصادهای ملل تحت ستم، کیفیتاً متفاوت تر از گذشته در اقتصاد جهانی ادغام شده اند. از یک سو هیچ بخش از بورژوازی در کشور تحت سلطه (علیرغم حجم و اندازه سرمایه اش) نیست که به اشکال مختلف در مدار وابستگی قرار نداشته باشد. به این معنا هیچ بخشی از بورژوازی علیرغم برخی مخالفت ها نه می خواهد از نظام امپریالیستی گسست کند و نه می تواند قدمی در راه رهایی از سلطه اقتصادی - سیاسی امپریالیسم بردارد. از سوی دیگر عملکرد تضاد میان آنارشی و ارگانیزاسیون (۴) به عنوان محرک نظام سرمایه داری به هرج و مرج زیادی دامن زده است. به گونه ای، بسیاری از حاکمان کشورهای تحت سلطه به ویژه پس از دوران جنگ سرد "افسارگسیخته" شده اند و در برخی مواقع در برابر قدرتهای امپریالیستی طغیان می کنند. تاریخ قرن بیستم سرشار از کشمکش های دائمی میان برخی دولت های کمپرادوری با قدرت های امپریالیستی در مورد سهم شان بوده که حتی به جنگ های خونین انجامید. در نتیجه این روندها آشفتگی های تئوریک زیادی ببار آمده که نیازمند تحلیل صحیح هستند. از نظر اقتصاد سیاسی این کشمکش و سهم خواهی ریشه در انباشت دو شکل از سرمایه با دو افق و عملکرد متفاوت است. سرمایه های کمپرادوری عمدتاً در سطح داخلی و سرمایه های امپریالیستی در سطح بین المللی انباشت می کنند. (۵) دفاع دولت های کمپرادوری از منافع خود در مقابل قدرت های امپریالیستی را نباید با منافع ملت یکسان انگاشت و آن را گامی در جهت رهایی ملی دانست.

از این زاویه و با نگاه امروز به گذشته، تقابل و مخالفت های رضاشاه با انگلیس پدیده ای شگفت آوری نبوده و نیست. اما برای رسیدن به درک عمیق تر باید "منافع ملی" را نیز تعریف کنیم. بسیاری از مردم، عموماً رهایی ملی یا خواست ملی را با منافع ملی یکسان می گیرند. در جهان امروز، منافع ملی یعنی منافع طبقه حاکم یا به عبارتی مشخص تر منافع دولت حاکم. اما رهایی ملی یعنی رهایی از سلطه اقتصادی سیاسی امپریالیسم. می دانیم که مرز میان "منافع ملی" با "رهایی ملی" باریک است. در بسیاری از مواقع می تواند شباهت های ظاهری زیادی بین شان موجود باشد و مردم را به اشتباه اندازد. تنها راه برای تشخیص این امر پیچیده، بررسی و تحلیل سیاستها و برنامه های طبقاتی نیروهایی است که درگیر چنین تضادهایی هستند. هر نوع نگرش یا جهان بینی، انعکاس نگرش این یا آن طبقه معین است. هر خواست و مطالبه ای نیز بر بستر و چارچوب روابط طبقاتی مشخص معنا می یابد. در تحلیل نهایی یک خواست یا مطالبه می تواند در چارچوب رهایی از سلطه امپریالیسم طرح شود یا در جهت تولید و بازتولید آن سلطه بیان شود. از این زاویه توجه به روابط طبقاتی و چارچوب های سیاسی و برنامه ای کلان مهم است. نباید در سطح شباهت های مطالباتی یا شیوه هایی که نیروهای طبقاتی مختلف برای تحقق مطالباتشان به پیش می برند محدود ماند.

برای بحث بیشتر می توان از مثال حجاب سوزان در الجزایر توسط مستعمره چی های فرانسوی سود جست. (۶) دولت فرانسه در اوج جنگ آزادیبخش الجزایر تصمیم گرفت که از مسئله زنان علیه جبهه آزادیبخش سود جوید. عوامل دولت مستعمراتی با اتکا به پایه اجتماعی بسیار محدود و استفاده از زور و اجبار کارزار حجاب سوزان را در شهر الجزیره

به راه انداختند. این کارزار پیش نرفت و به ضدش بدل شد. به گونه ای که فرماندار محلی دستور توقف این کارزار را صادر کرد. زیرا مخالفت نیروهای مذهبی علیه فرانسه را برانگیخت و عملاً موجب تقویت جبهه آزادیبخش شد. (این جبهه به نوبه خود به دنبال سازش با سنت و مذهب بود.) هدف دولت فرانسه از این اقدام، ایجاد تفرقه و شکاف در بین مخالفان بود. تا آن زمان با اینکه الجزایر تحت قوانین فرانسه اداره می شد، الجزایری ها رسماً شهروند درجه دوم محسوب می شدند. شرط دستیابی به حقوق شهروندی این بود که از فرهنگ و آداب فرانسوی برخوردار باشند. کارزار حجاب سوزان در واقع "رفرمی" در این زمینه نیز محسوب می شد تا معضل شهروند درجه دوم بودن الجزایری ها به طریقی رفع و رجوع شود.

حجاب سوزان فرانسوی ها در الجزایر به ظاهر شبیه به حجاب سوزان در جمهوری های آسیایی بعد از انقلاب اکتبر بود. هر دو یک عمل مشخص بودند. اما می دانیم که علیرغم شباهت، از نقطه نظر چارچوب، جهت گیری و اهداف کاملاً با یکدیگر فرق داشتند. این ناهمسانی حتی موجب تفاوت در شیوه و نحوه پیشبرد کارزار حجاب سوزان نیز شد. اگر حجاب سوزان فرانسوی را با اغماض یک "رفرم" در نظر بگیریم، رفرمی بود که از بالا و به شیوه ارتجاعی می خواستند اجرا کنند. اما در شوروی سوسیالیستی این امر را به شیوه ای انقلابی و با تکیه به مردم و ارتقا سطح آگاهی زنان ستم دیده پیش بردند. دولت بلشویکی تلاش داشت نقش سنتی زنان را به چالش گیرد و نابرابری های میان مردان زنان را در همه زمینه ها محدود کند و بر مبنای درک و دانش زمانه خود، زنان را وسیعاً درگیر کار و تولید کند و بر حق کار و مزد برابر تأکید کند.

رضاشاه نیز چادر از سر زنان برداشت اما در چارچوب و روشی که به منافع و پایه های دولت مردسالارش ضربه ای وارد نشود. نابرابری میان زن و مرد یک رکن مهم دولت رضاشاه بود. امروز نیز می بینیم که چگونه آلترناتیوهای امپریالیستی تلاش دارند نجات زن ایرانی از حجاب اجباری را به افق و سیاستهایی گره زنند که ذره ای به رهایی زنان منجر نخواهد شد. نادیده انگاشتن چارچوب های سیاسی کلان حتی به پیشبرد مبارزات و مطالبات جاری صدمه خواهد زد.

اگر از زاویه چارچوب ها و راه حل های کلان نگاه کنیم پرسش اصلی این است که "خدمات و اقدامات مثبت" رضاخان در زمینه منافع ملی در تحلیل نهایی در جهت تقویت اعمال دیکتاتوری طبقه معینی بنام کمپرادور - فئودال ها بود (که حیانتش به سلطه امپریالیسم گره خورده بود) یا تضعیف این دیکتاتوری؟ می توان وارد این بحث نیز شد که رضاشاه واقعاً تا چه حد و با چه شیوه ای با دولت انگلستان در ارتباط با قراردادهای نفتی مقابله کرد و چگونه کوتاه آمد. حتی اگر سازشکاری نمی کرد و وسط راه نمی ایستاد و بسیار هم رادیکال عمل می کرد تغییری در ماهیت و خصلت اقداماتش داده نمی شد. (۶)

فزون بر این باید مشخص تر به مختصات و کارکرد "ملی گرایی" رضاشاه پرداخت. در دوران او بود که ناسیونالیسم ایرانی (شونوئیسم عظیم طلبانه فارس علیه سایر ملل تحت ستم در ایران) مدون و فراگیر شد. حتی بسیاری از روشنفکران مترقی آن دوره مانند صادق هدایت را نیز تحت تأثیر قرار داد. این ایدئولوژی همچون ملاطی اجزا مختلف دولت متمرکز پهلوی را به هم چسباند و سلطنت رضاشاه را سر و سامان بخشید. برآمد این شکل از ایدئولوژی ناسیونالیستی متأثر از عوامل گوناگون دیگری نیز بود: مولفه هایی چون توسعه مناسبات سرمایه داری در ایران، شکل گیری طبقه متوسط نوین، تأثیرات مثبت و منفی انقلاب شکست خورده مشروطه، فضای سیاسی جهان و مقابله با انقلاب اکتبر و ایدئولوژی کمونیستی در شکل گیری "ناسیونالیسم عرب ستیز آریایی" بی تأثیر نبود. (۷)

این ایدئولوژی مانند هر ایدئولوژی ناسیونالیستی به راحتی می توانست سازگار با "منافع ملی" دولت و طبقه حاکم باشد و در مواقع لزوم برای سهم خواهی بیشتر در مقابل انگلیس هم قد علم کند یا در رقابت های میان بلوک بندی های سیاسی بین المللی یا رقابت میان قدرت های امپریالیستی خودی نشان دهد. فراموش نکنیم که رضاشاه به نوبه خود در مقاطعی سعی می کرد از عامل شوروی نیز برای تحکیم قدرت خود سود جوید یا در اواخر از رقابت میان انگلیس و آلمان بهره برداری کند. اما همه این مانور ها و مخالفت هایش را باید در چارچوب پرسش کلی "برای کی و برای چی؟" (برای چه طبقه ای و برای چه هدفی؟) قرار داد.

خلاصه کنیم: رضاشاه به منافع ملی دولت طبقاتی خویش آگاه بود و در مقاطعی به خاطر این منافع با دولت انگلیس در افتاد و امتیازاتی گرفت اما این منافع ملی ربطی به رهایی ملی به معنای رهایی از سلطه اقتصادی سیاسی امپریالیسم

نداشت. او "سگ زنجیری"، نوکر بی اراده و همواره گوش به فرمان امپریالیسم انگلیس نبود. اما پروژه سیاسی اش تولید و بازتولید و تقویت روابطی بود که بیش از همه قدرتهای امپریالیستی از آن سود می بردند. این از افق و برنامه طبقاتی اش بر می خاست.

## منابع و یادداشتها:

- 1- در این زمینه به مقاله "در نقد تئوری بحران عمومی" رجوع شود. این مقاله در مجموعه ای به نام "از اقتصاد و سیاست" - از ریموند لوتا منتشر شده است و در اینترنت قابل دسترس است.
  - 2- رجوع شود به کتاب "کمونیسم نوین" اثر باب آوکیان. ترجمه فارسی این کتاب در سایت حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) قابل دسترس است.
  - 3- بر پایه چنین محدودیت های نظری سیاسی باقی مانده از گذشته، هنوز هستند "مارکسیست هایی" که از جریانان ارتجاعی چون حماس و حزب الله لبنان و جمهوری اسلامی در مقابل امپریالیسم دفاع می کنند و مدام به مقاومت آنان در مقابل امپریالیسم امتیاز می دهند. این قبیل مارکسیست ها در نظر نمی گیرند که برخی از نیروهای طبقاتی می توانند از زاویه ارتجاعی با امپریالیسم مخالف باشند و حتی با آن بجنگند. یک نمونه اسفناک چنین برخوردی را می توان در خط مشی حزب کمونیست افغانستان (مائوئیست) مشاهده کرد. این حزب به مقاومت طالبان در برابر قدرت های امپریالیستی امتیاز می دهد و از زاویه ناسیونالیستی طالبان را بر داعشی ها ارجح می داند چرا که برخلاف داعشی ها پدیده ای بومی هستند.
  - 4- تأکید بر تضاد آنارشی و ارگانیزاسیون به عنوان نیروی محرک نظام سرمایه داری و رابطه آن با تضاد کار و سرمایه، تزی است که در اوایل دهه هشتاد میلادی باب آوکیان در عرصه اقتصاد سیاسی مارکسیستی جلو نهاد. این تز در کتاب "آمریکا در سرایش" اثر ریموند لوتا بسط و گسترش یافت. برای آشنایی با این بحث به مقاله «درباره نیروی محرکه آنارشی و دینامیکهای تغییر» اثر ریموند لوتا در نشریه حقیقت شماره ۶۶/ دی ۱۳۹۲ ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) رجوع شود.
  - 5- درست است که میان سرمایه های کمپرادوری (به عنوان دلال یا نایب سرمایه های خارجی) با سرمایه های امپریالیستی وحدتی اساسی موجود است اما در برخی مواقع تضادهایی میان آنها بروز می یابد که از نظر اقتصادی ناشی از تفاوت میان افق و میدان عملکرد آنهاست. سرمایه های امپریالیستی اساساً تابع منطقی جهانی بوده که منطبق بر استراتژی قدرتهای امپریالیستی از یک مکان به مکان دیگر منتقل می شوند. اما سرمایه های کمپرادوری دورنمای محدود تر یا به عبارتی کشوری (تا حدی منطقه ای) داشته و همواره نگران تحرکات یا بیرون کشیدن یا عدم حمایت سرمایه های امپریالیستی از خود می باشند. این هم واقعیتی است که امروزه به ویژه در خاورمیانه در اثر توسعه بیشتر سرمایه داری، و روند گلوبالیزاسیون و تمرکز بالای درآمدهای نفتی، اقلاری از بورژوازی در کشورهای چون ایران، عربستان و کشورهای خلیج و و به شکلی دیگر در ترکیه به وجود آمده اند که عمده‌تاً عملکرد منطقه ای و حتی جهانی دارند. که هم در رقابت دائمی با یکدیگر بسر می برند هم آنجا که توان شان اجازه دهد برای دیگر بخش های سرمایه های امپریالیستی شاخ و شانه می کشند.
- از نظر بیان سیاسی نیز، تضاد میان "ارباب - نوکر" شسته و رفته نیست. این تضاد علیرغم مختصات ویژه خود، عموماً و سریعاً تحت الشعاع و تأثیر دیگر تضادهای سیستم قرار می گیرد. نه نوکر پدیده ای یک دست است نه امپریالیسم. نوکران در عین وحدت اساسی در برابر مردم به جناحهای اقتصادی سیاسی متفاوت تقسیم می شوند (مانند بورژوازی بوروکرات، بانکدار و زمیندار، سرمایه داران خصوصی وابسته به خارج، سرمایه داران دولتی و خصوصی که برای بازار داخل تولید می کنند با سرمایه داران دولتی و خصوصی که به قصد صادرات تولید می کنند و ...). امپریالیسم نیز به امپریالیستهای رقیب یا تضادهای درون خود انحصارات یک کشور امپریالیستی منقسم می شود. به این علت، تضاد میان "نوکر - ارباب"، در بسیاری از مواقع می تواند به شکل تضاد میان جناح یا جناح هایی از هیئت حاکم کمپرادوری با یک امپریالیسم یا برخی سیاستهای امپریالیستها بروز یابد. موقعیت استراتژیک هر کشور تحت سلطه، سابقه تاریخی نفوذ امپریالیستها و نقش آن در رقابتهای امپریالیستی، استراتژی جهانی هر یک از بلوک ها در مقابل بلوک رقیب،

استراتژی منطقه ای شان و جایگاه هر کشور در سلسله مراتب قدرت و تقسیم کار بین المللی، تضادهای میان کشورهای تحت سلطه، کارآئی یا عدم کارآئی دولت نومستعمراتی مفروض در سرکوب و تحمیق توده ها و میزان تغییراتی مد نظر امپریالیسم در ساختارهای اقتصادی یک کشور در هر مقطع معین جملگی مولفه های تأثیرگذار بر میزان و نحوه بروز تنش های میان دولت های تحت سلطه با قدرت های امپریالیستی هستند. تجارب تاریخی تا کنونی نشان می دهد که تضاد میان "ارباب - نوکر" پتانسیل آن را دارد که یا سریعاً به تضاد میان امپریالیستها بدل گردد یا به تسلیم طلبی نوکر در مقابل امپریالیسم منجر شود.

5- برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه به مقاله "کشف حجاب زنان مسلمان در الجزایر" منتشر شده در نشریه لوموند دیپلماتیک در اوت ۲۰۱۸ رجوع شود.

6- تجارب مبارزاتی قرن بیستم به ما آموخت که ایدئولوژی ناسیونالیستی حتی در انقلابی ترین شکلش رهائیبخش نبوده و نیست و دیر یا زود با دیوار محدودیتهای خود روبرو می شود. سرنوشت تمامی جنبشهای آزادیبخش ملی در دهه شصت میلادی بیانگر این حقیقت تلخ است. تمامی ناسیونالیست های انقلابی زمانی که به قدرت رسیدند، خود به ارباب توده ها بدل شدند و به اشکالی پیچیده تر به بازتولید سلطه امپریالیسم بر کشور خویش یاری رساندند. اشکال دیگر ناسیونالیسم (ناسیونالیسم فئودالی، ناسیونالیسم ارتجاعی، ناسیونالیسم لیبرالی، ناسیونالیسم افراطی یا همان شوونیسم) جای خود دارند.

7- بسیاری از تاریخ نگاران، ناسیونالیسم رضاشاهی را با ناسیونالیسم آتاتورک در کشور ترکیه مقایسه می کنند. بدون شک شباهتهایی بین این دو هست. اما واقعیت این است که ریشه، سابقه و شرایط تاریخی سربر آوردن کمالیسم با رضاخان متفاوت است. ناسیونالیسم آتاتورک یا کمالیسم "ریشه دارتر، قدرتمندتر و مایه دارتر" از ناسیونالیسم رضاشاه بود. هم به دلیل توان و قدرتی که سابقاً امپراتوری عثمانی داشت و هم سابقه جنگ "استقلال طلبانه" آتاتورک در مقابل انگلیس. این تفاوت به حدی بود که جنبش کمونیستی ترکیه تا زمان ابراهیم کاپاکیا (از رهبران برجسته جنبش نوین کمونیستی در ترکیه در ابتدای دهه هفتاد میلادی) قادر به تشخیص و حل معضل کمالیسم در ترکیه به عنوان شکلی از ناسیونالیسم ارتجاعی نشد. شوروی سوسیالیستی نیز به مدت طولانی نسبت به آتاتورک توهم سیاسی را رواج داد. همچون دامن زدن به توهم سیاسی نسبت به ملی گرایی رضاخان که به فاصله کوتاهی تصحیح شد، هرچند چارچوب تئوریک غلط قبلی دست نخورده باقی ماند.

+++++

برچیده تبرستان از اخبار روز، سه شنبه 5-3-2019/14-12-1397.

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=91925>